داستانهای شکل گرا (فرمال) در ادبیات دفاع مقدس (فصلی از کتاب در دست انتشار «در مسیر تندباد») (ویژه کودکان و نوجوانان)

صاحب این قلم،در مفصل که در سال 78 در یکی از مجله‏های ادبی کشور به چاپ رساند،به ظهور چشمگیر پدیده‏ای به نام‏ «حضور نویسنده در ساحت داستان،و خروج قهرمانان از آن،و در آمیختن‏ داستان با عمل نگارش آن»،در ادبیات داستانی بزرگسالان کشور اشاره‏ کرد؛و ضمن بررسی و تجزیه و تحلیل پیشینه،ابعاد و تبعات این موضوع‏ در جهان و ایران،بیان داشت که،یکی از زیانهای اولیهء این کار این است‏ که،از همین مخاطبان اندک فعلی داستان در کشور ما نیز،خواهد کاست.

این،در حالی است که اگر دامنهء این کار به عرصهء ادبیات کودکان و نوجوانان کشیده شود،زیان آن چند برابر خواهد بود.زیرا اگر وجود عوامل‏ و گرایشهای ویژه در دسته‏هایی خاص از مخاطبان بزرگسال ادبیات داستانی، وجود درصدی از این سنخ داستانها را برای آن خوانندگان توجیه کند،در مورد کودکان و نوجوانان،همین توجیه‏ها هم وجود ندارد.

کم اطلاعی برخی از نویسندگان ما از روان‏شناسی و خواستها و تمایلهای کودکان و نوجوانان،یا خالی شدن انبان آنان از تجربه‏های مرتبط با دفاع مقدس؛در مقابل،اصرارشان بر ادامهء نوشتن در این‏زمینه،و عواملی‏ از این قبیل،باعث شده است که این عده،با بازیهای صرفا ذهنی،و ور رفتن با قالب و شکل،در پی تولید آثاری نونما در این مورد بیفتد.در نتیجه،پرواضح است که حاصل کار آنان-به خلاف تصور برخی بزرگسالان‏ ناآشنا با عوالم خاص کودکان و نوجوانان-باب طبع،و جذاب برای مخاطبان‏ این محدوده‏های سنی نباشد.

این نکته را همیشه باید در نظر داشت که،یکی از وجوه بارز تفاوت‏ ادبیات داستانی کودکان و نوجوانان و بزرگسالان،تفاوت در شکل(فرم) داستان است.وضوح و سادگی شکل-تا حد ممکن-در عین اصالت،غنا، استحکام و زیبایی آن،یکی از ارکان داستانهای کودکان و نوجوانان است؛ و هرچه به طرف سنین پایینتر میل می‏کنیم،این موضوع،اهمیتی بیشتر می‏یابد.عناصر موجد جذابیت در داستانهای ویژهء کودکان و نوجوانان‏ چیزهایی دیگر است؛که باید آنها را شناخت،و در نوشتن برای آنان،مدّ نظر قرارشان داد.

البته،در مورد ادبیات دربارهء کودکان و نوجوانان،که مخاطبان آن‏ بزرگسالان هستند،قضیه،صورتی دیگر به خود می‏گیرد؛و این منع،با این‏ شکل،خود به خود،برداشته می‏شود.

تا زمان نگارش این مطلب،هنوز تعداد این‏گونه آثار منتشره برای‏ کودکان و نوجوانان،زیاد نیست.اما،بخصوص،با توجه به اینکه بارزترین‏ نمود ظهور این پدیدهء زیان‏بار،در عرصه ادبیات دفاع مقدس ویژهء کودکان‏ و نوجوانان بوده،و از قضا،این داستانها نیز توسط بنیاد حفظ آثار و ارزشهای‏ دفاع مقدس مورد حمایت قرار گرفته و چاپ و منتشر شده است،تأکید بر این مسأله،برای پیشگیری از توسعه یافتتن دامنهء این کار،ضرور نماید.

می‏توان گفت نخستین داستان مربوط به حیطهء ادبیات کودکان و نوجوانان ایران،که در آن،نویسنده،با نام و مشخصات واقعی خود حضور یافت،و مراحلی از نوشته شدن آن داستان نیز در درون آن انعکاس یافت، داستان بلند«مهاجر کوچک»(1360)،از محمدرضا سرشار(رهگذر) بود.در این اثر،نویسنده گفته بود که تمایلی بسیار به نگارش داستانی‏ دربارهء جنگ تحمیلی داشته است.تا آنکه یک روز،به طور اتفاقی،به یک‏ نوجوان مهاجر جنگ تحمیلی برخورد می‏کند.پای صحبت او می‏نشیند؛ و از طریق تلفیقی ویژه بین خاطره‏هایی که آن نوجوان تعریف کرده و چیزهایی از تجربه‏ها و تخیل خود به آنها1،داستان مورد اشاره را می‏نویسد.

تعداد دفعه‏های چاپ،شمارگان(تیراژ)بالا،و اظهار نظرهای رسیده‏ دربارهء این اثر،حاکی از آن بود که مورد پذیرش مخاطبان خود واقع شده‏ بود این امر شاید به آن سبب بود که در این اثر،سایر عناصر لازم برای‏ خلق یک داستان نوجوان،مورد بی‏توجهی واقع نشده،و در بازی با شکل‏ (فرم)نیز،افراط صورت نگرفته بود.اضافه آنکه:شیوهء مورد اشارهء استفاده‏ شده در این اثر،در نوع خود،تازگی داشت.

داستان کوتاه«از زینب برایم بنویسید2»(1362)،نوشتهء رضا شیرازی نیز،در حد یک اشاره در اواخر خود،به این مقوله نزدیک شد: در این داستان،در انتها،جمعی به دیدن زینب و برادرش می‏آیند و یک کتاب داستان راجع به کودکان فلسطینی را برای آن دو می‏خوانند. آنگاه زینب می‏گوید:کاش یکی هم ماجرای ما را می‏نوشت.یکی از حاضران می‏گوید:بله،باید داستان زینب را نوشت.معنی ضمنی این اشاره‏ فصلی از کتاب در دست انتشار«در مسیر تندباد»

ل گرا(فرمال) اع مقدس

این است که داستان مذکور،توسط همین شخص نوشته شده است. سیزده سال بعد،داستانی به نام«دود پشت تپه»،از محمدرضا بایرامی‏ منتشر شد،که آن هم،با اغماض،در این بخش قابل اشاره است: قهرمان روستایی نوجوان این داستان،پس از آنکه چشمانش را در اثر بمباران شیمیایی منطقه توسط دشمن،از دست می‏دهد،تصمیم می‏گیرد بلاهایی را که دشمن بر سر او و اهالی روستایش آورده است بنویسد،و آن‏ را منتشر کند.از داستان نیز می‏توان چنین برداشت کرد که،«دود پشت تپه»، همان نوشتهء اوست.

اما دو داستان بحث‏انگیز بر این سیاق که هر دو به صورت کتابهایی‏ مستقل در این زمینه به چاپ رسیدند،عبارت بودند از«آواز نیمه شب»(1376)، نوشتهء داوود غفارزادگان،و«نصف کشتی؟نصف دریا!»(1377)،نوشتهء وضوح و سادگی شکل-تا حد ممکن-در عین‏ اصالت،غنا،استحکام و زیبایی آن،یکی از ارکان‏ داستانهای کودکان و نوجوانان است؛و هرچه به‏ طرف سنین پایینتر میل می‏کنیم،این موضوع، اهمیتی بیشتر می‏یابد.عناصر موجد جذابیت در داستانهای ویژهء کودکان و نوجوانان چیزهایی دیگر است؛که باید آنها را شناخت،و در نوشتن برای‏ آنان،مدّنظر قرارشان داد

محمدرضا کاتب.

«آواز نیمه شب»،از پیچیدگی غیر قابل فهمی در شکل(فرم)،برای‏ مخاطب،برخوردار نیست؛خاصه آنکه؛یکی از گروههای سنّی خوانندگان خود را،جوان ذکر کرده است.آنچه در این مورد طرف اشکال قرار داد،تکراری بودن‏ نوع بازی نویسنده با شکل،به نیت نونمایی اثر،و احساس حاکمیت نوعی‏ تصنع،بر بخش بزرگی از داستان است.در واقع،در این اثر،به جای آفرینش‏ خلاقهء هنری-که شاخصهء اصلی آن،گونه‏ای خاص از جوشش درونی هنرمند است-نوعی تلاش برای داستان‏سازی،از سوی نویسنده،احساس می‏شود. (این گونه بازی با شکل،بویژه در پس از انقلاب،لا اقل در عرصهء ادبیات‏ داستانی و فیلم بزرگسالان،به حدی ملال‏آور،تکرار شده بود.)

ایراد دیگر وارد بر این داستان این است که،برخی از عناصر موجد جذابیت‏ واقعی برای نوجوانان،همچون تحرک و ماجرا،راز و هیجان،پیچ و خم‏های‏ داستانی،عاطفه و تخیل نوجوانانه،در آن،به اندازهء کافی،مشاهده نمی‏شود؛ و به نظر می‏رسد که کوشیده شده است تا این کمبودها و نقایص،در پرتو بازیهای مورد اشاره با شکل،به چشم نیاید.

به طور خلاصه:«آواز نیمه شب»،داستان دختر نوجوانی است که اشتیاقی‏ زیاد به داستان‏نویسی دارد؛و سخت به دنبال موضوعی برای نوشتن می‏گردد. پدر این دختر،دانندهء کامیون است.برادر بزرگترش رزمنده است و در جبهه‏ به سر می‏برد.و او،با برادر دیگر و مادرش،که حامله است،زندگی می‏کند.

دختر،آثارش را برای نشریه‏ها می‏فرستد.اما هیچیک،آنها را چاپ‏ نمی‏کند.

مکان وقوع داستانهای اولیهء او،کشورهای غربی؛و قهرمانان آنها، خارجی‏اند.دیگران-از جمله برادر بزرگترش-به او توصیه می‏کنند که،از موضوعهای آشنا و محیط اطرافش بنویسد.

در همین حین،دوست این دختر،خبرنگار افتخاری یک مجله می‏شود، و مادربزرگش هم می‏میرد.او،داستانی در مورد خانوادهء خود و مادربزرگش‏ می‏نویسد؛که مورد توجه سردبیر یک نشریه قرار می‏گیرد.سردبیر،دختر را به دفتر مجله‏اش دعوت می‏کند؛و ضمن تشویقش،به او پیشنهاد می‏کند که‏ آن نوشته را ادامه دهد،و تبدیل به یک داستان بلند کند.

چندی بعد،مادر،وضع حمل می‏کند.دایی،زخمی از جبهه برمی‏گردد. یکی از جوانان محله شهید می‏شود.برادر دوم دختر به جبهه می‏رود.و... مجموعهء اینها،عناصر لازم را برای تبدیل نوشتهء او به یک داستان بلند،فراهم‏ می‏کند.

در اثر،تلویحا گفته شده که،«فریاد نیمه شب»،در واقع،همان داستان‏ بلندی است که او،در نهایت،نوشته است.

از همان اولین سطر داستان-در عین حال به عنوان یک بدل و پاسخ‏گویی‏ پیشاپیش به برخی منتقدان‏3-از زبان دختر راوی داستان گفته می‏شود: «بسیار خوب،این‏طور حساب کنید که من دنبال موضوعی هستم برای‏ نوشتن..»(ص‏7)

همچنین در صفحهء قبل از آغاز داستان،اعتراف شده است: «بعضی از صحنه‏های بمباران این داستان خیالی،بازسازی خاطرات‏ کودکان و نوجوانان کشورمان از بمباران وحشیانهء شهرهای ایران اسلامی‏ توسط هواپیماهای رژیم بعثی عراق است.4»(ص‏6)

از اینها که بگذریم،با آنکه«فریاد نیمه شب»،با سرمایه‏گذاری بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس تولید و منتشر شده است،اما به معنی واقعی‏ کلمه،داستان دفاع مقدس نیست.در این اثر،نویسنده،به جای ورود به قلب‏ و درون جنگ و اوضاع و شرایط دوران دفاع مقدس،جهانگردوار(توریستی) و از پهلو به آن نگریسته؛و به جای پرداختن به خود جنگ تحمیلی،به عنوان‏ موضوع اصلی،نوشتن دربارهء آن،محور کار قرار گرفته است.شاید به همین‏ سبب نیز،در این داستان،نوع برخورد با موضوع دفاع مقدس،در حد انتظار، عمیق و ارزشی نیست؛و در نتیجه،در مخاطب،آن همدلی لازم را نسبت به‏ این موضوع برنمی‏انگیزد.

دومین داستان منتشره از این سنخ،که مصداق و مثل اعلای بحث ما در این بخش است،«نصف کشتی؟نصف دریا!»است.

در این داستان 45 صفحه‏ای،دو سرباز از یک گردان عراقی،پس از اشغال‏ موضعی متعلق به ایرانیان،اینک در سنگر خود نشسته‏اند.آن دو،با مشاهدهء پیکر یک نوجوان-قاعدتا جانباز-ایرانی،که قدری آن سوتر بر زمین افتاده‏ است و نیمه جانی دارد،او را تبدیل به سیبل نشانه‏گیری خو می‏کنند؛و در این کار،بر سر یک چشم شیشه‏ای او،با یکریگر شرط می‏بندند، سرانجام یکی از دو سرباز،با مشاهدهء شباهت بین بینی او با بینی برادر کوچک خود،از ادامهء این کار منصرف می‏شود.دومی اما،چشم مصنوعی را از چشمخانهء پسر بیرون می‏آورد و آن را برای خود برمی‏دارد.اما کمی بعد، پشیمان می‏شود.آن را در حدقه چشم نوجوان ایرانی،که دیگر شهید شده‏ است،قرار می‏دهد؛پلکهای او را می‏بندد،و برای محافظت از آفتاب،کلاهخود خود را،روی صورت پسر قرار می‏دهد.

در اینجا،به ظاهر،داستان به پایان رسیده؛و تاریخ تابستان 1403(هـ.ق.) در انتهای آن قرار گرفته است.که طبق عرف،همین،تاریخ اتمام نوشتن‏ داستان،از سوی نویسنده است.

اما کتاب،تا ده صفحهء دیگر(ده صفحه از 45 صفحه)،با افزوده شدن‏ -به اصطلاح-سه ضمیمه،که هر ضمیمه نیز خود به چند نکته،و در جاهایی، اشاره(بخش کوچکتر)تقسیم شده،ادامه یافته است.

ضمیمه اول،به امضای«فرماندهء گردان پیاده،ر.ک.»است؛و تاریخ پاییز چهار سال بعد(پاییز1407)را دارد؛و به گونه‏ای است،که نشان دهد:نویسندهء داستان هم،او بوده است.

خود این ضمیمه و نیز اولین اشارهء آن،فاقد شماره است.اشارهء بعدی هم‏ زیر عنوان اشارهء سوم،آورده شده است.توضیح یا هیچ‏گونه علامت دیگری‏ که ذهن مخاطب را به سوی علت اینکه چرا«اشارهء دوم»وجود ندارد،یا اولین‏ اشاره،فاقد شمارهء ترتیب است،در کتاب،وجود ندارد.

ضمیمه بعدی،«ضمیمهء سوم»نام گرفته است.در اینجا نیز،باز،هیچ کلام و نشانهء دلالتگری که بازگو کنندهء علت نبودن«ضمیمهء دوم»در کتاب،برای مخاطب باشد،وجود ندارد.(ظاهرا به مصداق کنایهء«المعناء فی بطن الشاعر»،توجیه این قضیه هم،از اسرار خصوصی مضبوط در لوح‏ محفوظ نویسنده است؛که اغیار را،به آن راهی نیست!)

این ضمیمه،حاوی سه نکته-و نه مانند ضمیمه قبلی:اشاره-است. دو نکتهء اول و دوم را،جناب کاتب زحمت کشیده و به تاریخ زمستان 1400 نوشته،و نکتهء سوم را،سرکار سیده فهیم‏باقر،ویراستار کتاب،به تاریخ تابستان‏ 1401 مرقوم فرموده‏اند(ظاهرا در شناسنامهء این خانم،های تأنیث نام کوچکش، از قلم افتاده است).

نویسندهء ضمیمه اول،«فرماندهء گردان پیاده،ر.ک.»،یا همان،به ظاهر، نویسندهء داستان،است.او در این-به اصطلاح-یادداشت انضمامی،بر واقعی‏ بودن ماجرا تأکید ورزیده؛و انگیزهء خود را از به تصویر کشیدن آن،فرار از انتقام‏ روح آن نوجوان شهید،بیان کرده است.

در ضمیمهء بعدی(ضمیمهء سوم)،کاتب،معلوم نیست از کجا،وارد کتاب‏ عبارت دیگر،صورت روشن قضیه این می‏شود که،لا اقل یک سال قبل از آغاز جنگ تحمیلی، داستانی مربوط به آن،به دست محمدرضا کاتب رسیده،که قرار بوده است هفت سال بعد، توسط یک نظامی عراقی نوشته شود! و از آنجا که حتی یک کودک دبستانی هم مرتکب چنین اشتباهی نمی‏شود،این کار،اگر دست‏ انداختن خواننده نباشد،پس،چه نامی می‏توان بر آن گذاشت!؟

شده و کاسه-کوزه‏های فرماندهء گردان،ر.ک.را،به هم ریخته است. کاتب،که در این بخش وانمود کرده که این نوشته‏ها از جایی دیگر به‏ دستش رسیده،و او تنها تا حدودی،در تنظیم و ارسال آنها برای چاپ به صورت‏ کتاب نقش داشته است،ابتدا اظهار داشته است:

«شاید متوجه شده باشید که ضمیمهء بالا را سرگرد پیاده ر.ک.ننوشته‏ است.»(49)

بعد افزوده است: «به نظر من،داستان توسط یکی از کسانی که خود در محل حادثه(واقعه) حضور داشته‏[اند]نوشته شده است:مثلا سرگرد ر.ک(البته سرگرد ر.ک. از دید خود ماجرا را ندیده‏[!]بلکه از دید سرباز مو بلند همه چیز را می‏بیند.»(همان‏ص)

در نهایت نیز گفته است: «حقیقت آن است که من هم مثل شما مطمئن نیستم روای کیست.» (ص‏50)

موضوع داستان و نگاه نویسنده در این اثر،ناتورالیستی و بسیار خشن‏ است؛و تناسبی،حتی با نوجوانان،ندارد.

علاوه بر آن،نه از نظر شخصیتها و کارهایی که از آنان سر می‏زند،و نه‏ ساختار و پرداخت،نشانه‏ای که دال بر مخصوص کودکان یا نوجوانان بودن‏ نکته‏ای که کاملا کاتب را لو می‏دهد،که همهء این قضایا ساخته و پرداختهء ذهن خود اوست،تاریخ پای‏ نوشته‏هاست: او،همه جا،تاریخها را با سال قمری،همراه با نام فصل ذکر می‏کند:تابستان 1403،پاییز 1407،زمستان 1400، تابستان 1401.این،در حالی است که،علی القاعده،بسیجیهای نوجوان ما می‏دانستند که عراقیها،و اغلب‏ عربها،تاریخ رسمی‏شان،میلادی‏ست،و نه هجری قمری.

این اثر باشد،در آن،وجود ندارد.با این همه،این کتاب،در قطع خشتی،روی‏ کاغذ گلاسه،با تصاویر رنگی متعدد(هفت تصویر)دارای حال و هوای نوجوانانه، و حروف درشت و فضاها و حاشیه‏های سفید مناسب سنین پایین به چاپ‏ رسیده،و در شناسنامه نیز،اثر،از زمرهء کتابهای کودکان و نوجوانان ذکر شده‏ است.ضمن اینکه،در دومین ضمیمهء داستان،ویراستار کتاب اظهار داشته که، به نظر او،این کتاب مناسب بزرگسالان است؛اما چون نویسنده‏اش،آن را همراه با همین تصاویر فرستاده،کتاب،به این صورت،برای چاپ ارسال شده‏ است؛و حدس می‏زند که نویسنده،شاید این کار را برای سنت‏شکنی انجام‏ داده باشد!(یک احتمال هم می‏تواند این باشد که،چون طول اثر در حد نصاب‏ کتابهای بزرگسالان نبوده،دوستان دست‏اندرکار،با یکدیگر به توافق رسیده‏اند که،به کمک این تمهیدات،هرطور شده،آن را به صورت یک کتاب مستقل، روانهء بازار کنند!)

نکته‏ای که کاملا کاتب را لو می‏دهد،که همهء این قضایا ساخته و پرداختهء ذهن خود اوست،تاریخ پای نوشته‏هاست:

او،همه جا،تاریخها را با سال قمری،همراه با نام فصل ذکر می‏کند: تابستان 1403،پاییز 1407،زمستان 1400،تابستان 1401،این،در حالی است‏ که،علی القاعده،بسیجیهای نوجوان ما می‏دانستند که عراقیها،و اغلب عربها، تاریخ رسمی‏شان،میلادی‏ست،و نه هجری قمری.

نکتهء دیگری که هر دانش‏آموز دورهء راهنمایی هم به آن باید واقف باشد این است که،چهار فصل سال،تنها با سال خورشیدی قابل ذکرند.سال قمری، با فصلهای چهارگانه،ارتباط ندارد.

نکتهء سوم اینکه به نظر می‏رسد،کاتب با گذاردن این تاریخها در پای‏ بخشهای مختلف کتابش،قصد شوخی با مخاطبانش،یا شاید هم دست انداختن‏ آنان را،داشته است!که در هر صورت،این،شوخی‏ای بامزه،یا کاری درست، از سوی یک نویسنده نیست:

تاریخ نگارش داستان،سال 1403 ذکر شده است.تاریخ افزایش ضمیمهء اولی به آن،1407(چهار سال بعد)است.بعد،این اثر،مثلا،به طریقی،به‏ دست محمدرضا کاتب،در ایران رسیده است.به فرض که او،بلافاصله و در همان سال هم آن را آماده کرده و برای چاپ به ناشر سپرده باشد،تاریخ‏ ضمیمهء بعدی به امضای او نیز،باید لا اقل سال 1407 باشد.حال آنکه این‏ تاریخ،1400،یعنی هفت سال پیش از رسیدن این داستان به دست او،و حتی‏ سه سال قبل از نوشته شدن آن توسط نویسندهء اصلی آن ذکر شده است. همچنان که،یادداشت انضمامی ویراستار به داستان،تاریخ 1401،یعنی دو سال پیش از نوشته شدن داستان،و شش سال قبل از رسیدن آن به دست‏ کاتب و ناشر را،دارد!ضمن آنکه:سال 1400 هجری قمری،حداکثر معادل‏ سال 1358 شمسی،یعنی یک سال قبل از آغاز جنگ تحمیلی است!به عبارت‏ دیگر،صورت روشن قضیه این می‏شود که،لا اقل یک سال قبل از آغاز جنگ‏ تحمیلی،داستانی مربوط به آن،به دست محمدرضا کاتب رسیده که قرار بوده‏ است هفت سال بعد،توسط یک نظامی عراقی نوشته شود! و از آنجا که حتی یک کودک دبستانی هم مرتکب چنین اشتباهی‏ نمی‏شود،این کار،اگر دست انداختن خواننده نباشد،پس،چه نامی می‏توان‏ بر آن گذاشت؟

پانوشت‏ها:

(1).این تلفیق ویژه نیز،تا آن زمان،چه در داستانهای تألیفی و چه ترجمه شده‏ به فارسی،بی‏سابقه و بدیع بود.

(2).از مجموعه‏ای به همین نام.

(3).همان کاری که بیشتر نیز،از سوی علی مؤذنی،در داستانهای شکل‏گرایانه‏ «ملاقات در شب آفتابی»و یک داستان بلند دیگرش(از قضا،هر دو در مورد دفاع‏ مقدس،و هر دو نیز با قرارداد قبلی،و به سفارش بنیادها و مراکز فرهنگی-ادبی متولی‏ این کار)صورت گرفته بود.

(4).مجموعهء بیست جلدی«شبهای بمباران»،بیشتر،به ابتکار دفتر ادبیات